

کتابواره‌ها، و ما ایرانیان

محمود فاضلی بیرجندی

پانزدهم آبان ۱۴۰۱

برای یافتن سخنی از ابن یمین به دیوان او بازنگریستم. دیوانی از ابن یمین که من دارم به تصحیح حسین علی باستانی راد است، چاپ سال ۱۳۶۳. مصحح را نمی‌شناسم. از مقدمه‌ای که نوشته معلوم است مردی بوده آشنای دردها، و سرچشمه‌های گرفتاری‌های ما مردم را می‌شناخته. جایی از مقدمه ایشان دلم را به درد آورد. جایی که سخن از فصیح خوافی آورده، و رشید یاسمی، که کتابی در احوال ابن یمین نوشته است. می‌نویسد:

"این کتاب‌های (فصیح خوافی یا رشید یاسمی) با این که چاپی است، اکنون نایاب است و از دسترس بیرون، و ناشرین را مجال این که به تجدید چاپ آن اقدام کنند نیست. چه در جایی که کتابواره‌هایی مانند «خوشه‌های خشم» و «گوشه چشم» و «کاروان عشق» و «ساربان عشق» و «معاشقات ب. ب.» و امثال آن که مضیع وقت و اخلاق و مخرب روح و عقل است خروارها چاپ می‌کنند و در هر کوی و برزن به حال ابتدال که شایسته آنهاست ریخته و پامال است، که و کی به صرافت تجدید چاپ این گونه کتاب‌ها می‌افتد؟ راستی که قلمم یارا نداد به آنها کتاب بگویم و ناچار کتابواره نوشتم".

این سخن از سال ۱۳۶۳ است. اگر آقای باستانی راد امروز می‌خواست مقدمه دیگری بر دیوان ابن یمین بنویسد چه می‌نوشت؟

راستی که ما نسل کتاب‌خوان دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ همه این کتابواره‌ها را با سربلندی خوانده بودیم: جان اشتاین بک را دوره کرده بودیم. همینگوی و سارتر و سیمون دوبوار و کافکا و داستایفسکی و چخوف و پیشینیان و پسینیان اهل قلم کشورهای راقیه را می‌شناختیم و هر چه را نوشته

بودند بی اختیار و بی آگاهی خوانده بودیم. تاریخ فلسفه غرب را می خواندیم.

اما یکی از ما بندهش را نخوانده بود. اصلا بندهش را به فارسی نداشتیم. یکی اوستا را در دست نداشت تا چه رسد به آن که خوانده باشدش. یکی شاهنامه نخوانده بود. یکی از ما بیهقی را نمی - شناخت. یکی تاریخ طبری نخوانده بود. یکی روضه الصفا نخوانده بود. کسی نبود که سمک عیار خوانده باشد. یکی سعدی یا حافظ نخوانده بود. یکی رودکی نخوانده بود. تا برسد به محمدعلی فروغی و بهار و محسن هشرودی و خانلری. سخن از هابز و تامس مور و سارتر و ویتگنشتاین، فخر بود. یکی فارابی نخوانده بود. یکی ابوریحان نمی شناخت. یک تن نبود که چهارمقاله نظامی عروضی خوانده باشد.

خواندن و شناختن همینگوی و اشتاین بک و داستایفسکی و کافکا و سارتر و تامس مور بد نیست. خواندن این کتاب ها جایی و زمانی مخصوص دارد. ما آن را سر جایش و در زمان خودش نخواندیم. باید از همه منابع و داشته های خود با آگاهی درست و بسنده برمی گذشتیم تا نوبت به اهل قلم ممالک دیگر برسد.

من خود همین راه را پیموده ام. همین کتاب ها را خوانده ام. اکنون دریغی بر دلم مانده از عمری که ممکن بود با اوستا و بندهش و شاهنامه بگذرد، و نگذشت. ممکن بود با شناخت ابوریحان بگذرد، با شناخت خواجه نظام الملک بگذرد، با مسعودی و مروج الذهب و اخبار الزمان او بگذرد، و نگذشت. گمان نکنم کسی بندهش را بخواند و درست بفهمد، و زان پس کتابی از فرهنگی دیگر در نزدش بزرگ و خواندنی بیاید.

این ها پی و پایه وجود ماست. دریغا که ما از بدو ورود به این دنیا پا بر آسمان دیگران نهادیم. باید پا بر زمین استوار خود می نهادیم. نکردیم و شد اینچه شده.

اگر اکنون پاره ای گرفتاری ها دست و بال ما را در زندگانی بسته دارد، اگر جایگاه و منزلتی را که

باید در دنیا نداریم، اگر بنیه فردی و جمعی (ملی) ما ناچیز شده، اگر... همه و همه از جایی است که کتاب‌های خودمان را نخوانده‌ایم. پا بر بنیاد خویش نداریم، و در آسمان دیگران هستیم.

بهتر شد که امروز آقای باستانی راد در حوالی بازار کتاب ما نیستند. مردی که خوشه‌های خشم، و کاروان عشق و... را کتابواره می‌شناخت، اگر می‌دید که در این سرزمین شبه نوشتارهایی از کسانی به چاپ دهم رسیده که جمله‌ای درست نمی‌نویسند، چه می‌گفت؟

ملتی که بیهقی و خیام و فردوسی و ابن یمین و ناصر خسرو و ابوریحان و خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواندمیر و... داشته باشد، گرفتاری اندر زندگانی او راه نخواهد یافت. اگر گرفتاری داشته باشد کسی جز خودش کوتاهی نکرده که به بی‌راهه می‌رود.

این بزرگان فقط سخن سرا نبوده‌اند. درفش خردمندی در دست داشته‌اند و راه حرکت را برای کاروان بشری روشن می‌کرده‌اند. هنوز هم بر راه آنان رفتن، ضامن آسایش است و رهایی.